درس هفتصد و پنجم

بحث در مُثل افلاطونیه

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم[1]

---

[1] . از این دم و دستگاه‌ها و این تشکیلات هرچه بیشتر باشد آدم باید بیشتر حواسش را جمع کند. ما که از خدا نمی‌ترسیم مگر از یک مشت پلاستیک و سیم بترسیم! آن‌قدری که از سیم و کائوچو و این شیشه‌ها می‌ترسیم اگر یک‌صدم آن را از خدا می‌ترسیدیم خیلی کارمان جلو بود!

یک دفعه یک جایی بودیم دیدم که یک برنامه‌ای هست، یک بنده خدایی را دارند نشان می‌دهند و او هم دکور را خوب مرتب کرده است، این‌طرفش یک کامپیوتر [گذاشته بود] مثل اینکه حالا دیگر بودن یک کامپیوتر کنار و لابد یک پرچم آن‌طرف و از این چیزها و مسائلی که خودتان هم بهتر می‌دانید جزء متن مجالس قرار گرفته است! آن‌وقت در کنار این قضیه یک صحبت‌هایی هم مطرح می‌شود، در کنار این حواشی و بلکه متون! یک حواشی مطرح می‌شود! اینها متن است! خب هرچه این کامپیوترها بزرگ‌تر هم باشد [بهتر است]. یک کامپیوتر بزرگ و یک میز و حاج آقا هم وسط و این‌طرف هم مسائلِ دیگر! بعد آن‌وقت حالا ببینیم که چه مسائلی می‌خواهد گفته بشود! داشتم نگاه می‌کردم دیدم که ایشان به عدالت، امنیت، اعتدال و حفظ حقوق دیگران دعوت می‌فرمایند و مثل ما که داد سخن می‌دهیم با این تشکیلات و دم و دستگاه‌ها ایشان هم داد سخن می‌دادند!

یک قضیه‌ای از همین بنده خدا یادم افتاد که در یک جا بودیم و می‌خواستیم به جایی برویم، رفتیم که سوار طیاره بشویم گفتند که آقا [بلیط] باطل شده است. گفتیم که خب باطل شده و رفتیم یک گوشه ایستادیم. خب باطل شده دیگر حالا چه‌کار کنیم هرچه می‌خواهد بشود! دیگر شلوغ شد و فلان و مردم و ... گفتم که خب باطل شده دیگر حالا به هر علتی بوده است. باطل شدن که یک اصل اوّلی است. حالا اگر راه بیفتد مطلبی است! باطل شدن که مهم نیست! بعد در این موقع گفتند که یک طیارهٔ دیگر چند نفری جا دارد که ببرد، طبعاً افراد باید بایستند و طبق همان صف و نوبتی که دادند حقّ تقدم با آنهاست؛ هر کسی که زودتر آمده [زودتر سوار می‌شود]. ما هم که همیشه آخر از همه می‌آییم، گفتیم که به ما که اصلاً نمی‌رسد پس برویم برای خودمان بنشینیم! ما نفرهای آخر بودیم و کنار ایستاده بودیم. قاعدهٔ آن هم همین است! بالأخره باید طبق نوبت باشد البته اینجا باید [حال] پیرمردها رعایت بشود، خب این چیزها هست! دیگر سروصدا شد، یکی می‌گفت که من فردا باید خارج از کشور بروم و یکی می‌گفت که مریض و آلام دارم، خلاصه علل و محاذیر شروع شد! هر کسی محاذیر برای خودش آورد؛ یکی می‌گفت که فردا [اجناسم] خراب می‌شود و یکی می‌گفت که مریضم رو به سکرات می‌افتد و یا عیالم چه می‌شود، خیلی‌ها عیالاتشان به مشکل می‌افتند، آنها را باید چه‌کار کرد؟! خلاصه هر کسی چیزی می‌گفت. یک پیرمردی بنده خدا از آن عقب جلو آمد و گفت: آقا من پدر شهید هستم! یکی گفت: آقا پدر شهید هستی روی چشم ما [جا داری] ولی خب این مسئله روی حساب و کتاب است ـ آن مسئول شخص مؤدبی بود ـ ما هم برای خودمان برنامه‌ای داریم و باید طبق اولویت‌ها باشد.

خلاصه یک‌دفعه دیدم که همین آقایی که خدمت حضرت‌عالی عرض کردم اهل ذکری که کامپیوتر بزرگ در کنارش و تشکیلات هم این‌طرف [او بود] و دعوت به عدالت و انصاف می‌فرمودند پیدا شد. ایشان جزو اواخر کسانی بود که آمده بود، تقریباً مثل

ما. بالأخره خب ما آقایان همیشه باید آخر بیاییم، نمی‌شود اول بیاییم! اول برای مردم و عوام و اینهاست ولی بنده و امثال بنده همیشه باید آخر بیاییم و کمی هم مردم را معطل کنیم! اینها جزو حساب و کتاب و شعائر است دیگر! این آقا می‌خواست شعائر را حفظ کند آخرِ سر برود ولی بلیطش را یک بنده خدای دیگری که از همین افراد معروف و مشهور هستند، گرفته بود و جلوی جمعیت آمده بود و می‌گفت که آقا این بلیط من از فلان‌جا صادر شده است! گفت: آقا از هرجا که صادر شده است، ما باید که نظم را رعایت کنیم. گفت که آقا چطور می‌شود؟ این فرق می‌کند! گفت: نه آقا از نظر ما فرق نمی‌کند، اگر از نظر شما فرق می‌کند ولی از نظر ما همه باید سوار شوند و ایشان رها نمی‌کرد و همین‌طور چند دقیقه با آنها بحث می‌کرد که باید مرا در اولویت بگذارید چون بلیط من توسط فلان شخص صادر شده است و باید برویم. داشتم همین آقا را که مردم را امر به عدالت می‌کرد نگاه می‌کردم، با خودم گفتم که الآن آنهایی که او را دیدند [چه فکری می‌کنند!] چند دقیقه هم ایستاد، نه‌اینکه فقط بگوید و برود. نه! حدود پنج شش دقیقه ایستاد و حضرت بندگان، آن بنده خدا را رها هم نمی‌کرد! هرچه می‌گفت که آقا جان! عزیز من! این بلیط شما مثل سایر افراد دیگر است. حالا منبع و مبدأ آن از هرجا بوده برای ما فرق نمی‌کند. خب راست می‌گوید!

در این موقع چشمش به من افتاد، دید من کنار ایستادم. گفت که آقا حضرت‌عالی تشریف بیاورید ببینم! گفتم: آقاجان اگر قرار بر عدالت هست من جزو نفرهای آخر بودم و هیچ عجله‌ای هم در رفتن ندارم! نه می‌خواهم خارج از کشور بروم و نه عیالم منتظر است؛ این یکی را می‌دانم که منتظر نیست! اگر مریضِ رو به قبله هم داشته باشم، عیالم منتظر من نیست! این را که گفتم این جمعیت از خنده غش کرد! من در آخر صف هستم [بلیط] همه را که دادی بیا نوبت ما را هم بده، من همان‌جا ایستادم. اتفاقاً با دو ساعت تأخیر همه رفتند؛ یعنی دو سه‌تا پرواز بود و با پرواز دوم یا سوم رفتم، [با پرواز] اول نرفتم و گفتم که آقا انصاف نیست که این‌همه ایستاده‌اند [من بروم] خب دلیلی ندارد که [زودتر از بقیه بروم]. حالا آن‌وقت با خودم فکر می‌کردم و می‌گفتم که این افرادی که این بنده خدا را دیدند که این حرف‌ها را زد تقریباً بیست یا سی یا چهل نفر آنجا بودند و [شنیدند] ـ حالا حداقل آن کسانی که [آنجا بودند این تعداد بودند] ـ اینها با خودشان چه می‌گویند؟! اگر یکی از اینها دیده باشد، [با خود] می‌گوید که آخر مرتیکه ما که تو را دیدیم، آنجا داشتی بلیطت را نشان می‌دادی و این حرف‌ها، تو دیگر چرا؟!

توصیهٔ مرحوم علامه طهرانی بر دعوت مردم با عمل (ت)

علت موفقیت اولیاء و انبیاء در تبلیغاتشان (ت)

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ یک حرفی می‌زدند و این حرفشان خیلی عجیب بود! می‌فرمودند که مردم با عمل ما و با آنچه که از ما مشاهده می‌کنند به‌سمت ما می‌آیند نه با حرف ما و آنچه که باعث شد انبیاء و اولیاء در تبلیغشان موفق باشند همان عمل ایشان بود که برخواسته از آن صفای باطن‌شان بوده است. او که الآن دارد این‌طور حرف می‌زند معلوم است آنچه که در دل اوست همه‌اش دکور است! اگر واقعیت باشد واقعیت در اینجا خودش را نشان می‌دهد. حالا که بلیط طیاره باطل شده و یک مشکلی پیش آمد، چون در این داخل خبری نیست [لذا] آنچه در این درون است خودش را نشان می‌دهد. آنچه که در [باطن] است پا روی حق گذاشتن و ظاهر سازی کردن و توجیه به هر نحوی برای غلبهٔ بر مطامع ایجاد کردن است. والاّ تو چه مشکلی داری؟! تو که مثل بقیه نیستی که می‌گویند: بلیط خارج ما باطل می‌شود، این‌طور نبود. حالا مخدّره منتظر است آن یک حرف دیگری است، حالا همهٔ بیچاره‌ها منتظرند! نه کسی از تو رو به قبله بود و نه هیچ بلکه فقط همین [بود که] بروم و برنامه‌ام به‌هم نخورد! انسان در خیلی مواقع می‌تواند این را رعایت کند.

خب امروز روز اول است، گرچه برای ما اغلب روزها روز اول است ولی خب! امروز واقعاً روز اول است! خوب است که همیشه برای آدم روز اول باشد! این بحثی که مرحوم آخوند شروع کردند.

تلمیذ: قرار بود یک بحث دیگر را شروع کنید.

آثار دیدن خدا در همهٔ حالات (ت)

بنده در جاهای خیلی عدیده‌ای این مسئله را دیدم که چطور افراد در این‌گونه موارد به هر کیفیتی آن واقعیاتی را که باید [ببینند] مدّنظر قرار نمی‌دهند و پا روی حق می‌گذارند. البته درمقابل آن را هم دیدم که چگونه بزرگان در بدترین موقع ـ از دیدگاه ما ـ و در حساس‌ترین موقع ـ اینکه چیزی نیست، قضیهٔ از یک شهر به شهر دیگر رفتن است اینکه مسئله‌ای نیست ـ چطور اینها در مواردی که خطر برای اینها پیش آمده بود آن اصل را رها نکردند و از آن میزان تخطّی نکردند چون در همهٔ اینها خدا را می‌بینند! کسی که در اینها خدا را ببیند خیالش راحت است و همین‌طور می‌نشیند و پایش را هم روی آن پایش می‌اندازد [و می‌گوید که] همان خدا گفته که باید در اینجا قسط و عدل را در پیش بگیرید، من هم باید همین کار را بکنم هرچه می‌خواهد بشود، بشود! مرحوم پدر ما وقتی که آن خطر چشم برایش پیش آمد، در آنجا افراد دیگری حقّ تقدم داشتند و ایشان به بنده فرمودند که آخرِ این افرادی که آمده‌اند بنده برای معاینه می‌روم و اگر بخواهید کاری انجام بدهید که من جلو بیفتم از همین‌جا به منزل برمی‌گردم! این در حالی بود که یک قدم راه رفتن برای ایشان خطر بود! یعنی یک قدم راه رفتن احتمال داشت که سایر نیمهٔ دوم شبکیه هم کنده بشود و بیفتد و دیگر به‌طورکلی بستن و لیزر کردن آن ممتنع بشود! هم‌چنین خطری بود! ولی می‌گوید که من آخرِ مریض‌ها آمدم و باید هم آخرِ مریض‌ها بروم، یعنی در همان نوبت و در همان وضعیت خودشان [بروند] و وقتی که دکتر آمد و دید، ایشان گفتند که نوبت من چه زمانی است؟ دکتر گفتند که شما از همهٔ آنهایی که در اینجا آمدند به‌خاطر وضعیت خودتان مقدم هستید. اینجا دیگر او بود که تعیین کرد نه ایشان! حتی گفته بود که شما همین الآن باید به اتاق عمل بروید منتها چون فحوصات راجع به قلب و اینها انجام نگرفته بود، فقط به‌خاطر این به تأخیر انداختند. حتی به ایشان گفتند که یک قدم از پله پایین رفتن الآن برای شما خطر دارد و از همین‌جا باید شما را در ویلچر گذاشت و در اتاق برد. مسئله این‌طور بود!

ببینید! او را یک ولیّ الهی می‌گویند که مسائل را از دیدگاه واقع می‌بیند و ارتباط مسائل را به خدا می‌بیند و می‌گوید که فوقش هم اگر یک وقت کور شدم، شدم! مگر قرار بر این است که همیشه آدم بینا باشد؟! آمدیم و گفتند که این عمل ناجح نباشد، یااینکه باید در اینجا مسئله به این کیفیت انجام شود، خب بشود. این یک قضیه است.

خصوصیت پاسدار حقیقی دین (ت)

قضیهٔ دیگر هم اینکه همین رفیق شفیق ما که چشم ایشان را عمل کرد، به من جریان دیگری را از یک فرد دیگری گفت، درست عکس و نقطهٔ مقابل این قضیه! آن‌وقت این فرد این دو قضیه را در کنار هم قرار می‌دهد و بعد چه می‌گوید؟ این فرد به من می‌گوید که اگر قرار است کسی در این دنیا پاسدار دین باشد پدر تو است! مردم کاه نخوردند باباجان! چون من همه را دیدم و با همه بودم. آخر یک فردی است که همهٔ افراد از هر صنفی و از هر طبقه‌ای به او مراجعه می‌کردند و می‌کنند. خب این قضیه چیست؟! او آن برخورد [را می‌کند] و این، این برخورد را می‌کند! این مسئله روشن می‌شود که چه مقدار از مسائل به دکور و چه مقدار به حقیقت و واقعیت برمی‌گردد!

استاد: به‌به! تازه ما را یاد مسائلمان انداختید!

تلمیذ: خودتان فرمودید قبل از شروع کردن [یادآوری کنم].

استاد: درست است. [بحث] چه بود؟

تلمیذ: بحث...

استاد: آهان! درست است.

تلمیذ: رفقا هم مشتاق بودند و گفتند که به آقاجان عرض کنید ...

استاد: حالا با توجه به وضعیت خود ما، این [مبحث] زیاد است. بحث مُثل افلاطونی یک بحث خیلی مهم و درعین‌حال پرمطلبی است و طبعاً مواردی از نظر هم هست. من الآن به نظرم آمد که اگر اول این را شروع کنیم بعد [آن را مطرح کنیم] چون آن مطلب با این بحث بی ارتباط نیست ولی اگر بخواهیم این بحث را شروع کنیم احتمالاً به تعطیلات آخر سال کشیده می‌شود و آنچه که مورد نظر شما است انجام نمی‌شود. گرچه بهتر این است که آن مسئله بعد از این باشد ولی اگر بخواهیم آن را مطرح کنیم بنابراین فعلاً باید این را مطرح نکنیم. پس می‌خواهید که فعلاً آن را شروع کنیم. إن‌شاءالله! من اصلاً هیچ یادم نبود و درنظر نداشتم.

تلمیذ: هرطور شما صلاح می‌دانید.

استاد: نه، به نظر من اگر این [مبحث] را بعد از این شروع بکنیم بهتر است چون قضیهٔ مُثل افلاطونی بالأخره به سلسلهٔ علل طولیه برمی‌گردد و اگر این باشد بهتر است. خیلی خب حالا می‌خواهید همین این را فعلاً مطرح می‌کنیم و إن‌شاءالله که در ضمنش از آن مطالب هم عرض می‌کنیم.

بحثی که راجع به مُثل افلاطونیه مطرح شده، این مطلب از زمان سابق بوده است یعنی از خود زمان افلاطون و قبل از افلاطون که سقراط [بود] و ایشان پایه‌گذار مسائل اشراق بودند، راجع به عالم مُثل مطالبی دارند و این مسئله را باید توجه داشته باشیم که مطالبی که از حکمای یونان به‌دست ما رسیده است، این اسم یونانی یک‌قدری مسئله را برای ما مستغرب قرار داده و با یک دیدگاه نامناسبی به این مسائل نگاه می‌کنیم. اگر این اسم و پسوند را از این عنوان بردارید و حکمای قدیم بگویید، ذهن خیلی استیحاشی از برخورد با این مطالب و این مسائل ندارد. البته این یک مسئله‌ای است که متأسفانه دامن جامعهٔ علمی را گرفته است که توجهش به مبانی، توجه به ظاهر و اعتبارات است و همین مسئله است که اجازه نمی‌دهد رشد کنیم و فکرمان باز بشود و نسبت به مسائل دیدگاه بهتری داشته باشیم. همین‌که احساس بشود یک مطلبی از یک جایی که به‌نظر قدری ناآشنا می‌آید رسیده است فوراً در مقابل او می‌ایستیم و با یک دیدهٔ تحقیق به او می‌نگریم. گرچه آن مسئله صحیح باشد و همین‌که یک مطلبی از یک شخصیتی که مورد قبول و مورد پذیرش است به‌دست می‌رسد، از همان اول، نفس درقبال آن مطلب تعظیم می‌کند و خاضع می‌شود درحالی‌که دو ریال این مسائل ارزش ندارد! تا وقتی که یک شخص پست و مسئولیتی پیدا نکرده و در خیابان راه برود، مردم جواب سلام او را هم نمی‌دهند! ولی همین‌که یک موقعیتی پیدا می‌کند تا حرف می‌زند همهٔ گوش‌ها که هیچ، دماغ و دهان آنها

هم تبدیل به گوش و پردهٔ صماخ[1] و اعصاب شنوایی می‌شود و خیال می‌کنند که حالا چه سخنان گوهرباری از دهان مبارک ایشان دارد خارج می‌شود! بابا او همان کسی است که دیروز در خیابان راه می‌رفت و یک کت و شلوار پوشیده بود! اصلاً شما او را نمی‌شناختی که قدش چند سانت است و وضعیت او چطور است. همین‌که یک مطلبی از شیخ می‌رسد، همه در مقابل او باید خاضع بشوند و کسی راجع به این قضیه نباید صحبت کند اما اگر یک مسئله‌ای از شخص دیگری بخواهد [مطرح] بشود نسبت به او موضع می‌گیرند اگر شخص عادی یا کلاهی باشد یااینکه طلبهٔ باشد و شخص معروفی نباشد، دیدگاه نسبت به مسئله از اول یک دیدگاه بی‌اعتناگونه است و این صحیح نیست. این طرز تفکر و بینش و این دیدگاه، دیدگاه یک فرد علمی نیست.

مرد باید که گیرد اندر گوش *** ور نوشته است پند بر دیوار[2]

بسیاری از مطالبی را که انسان می‌تواند استفاده کند مطالبی است که دیگران گفته‌اند و افراد دیگر رسیده‌اند.

کسب فیض همهٔ افراد به مقتضای صفا و خلوص نفسشان

یک کتاب روانکاوی از یک روانکاو بود که فعلاً هم حیات دارد و یهودی است و بسیار فرد معتقدی است و در غرب در اتریش هست. من یک وقتی این را مطالعه می‌کردم و مطالبی هم نوشته بودم، الآن نمی‌دانم که آن کتاب کجاست، قرار بود روی آن بررسی بشود و اصلاً به‌طورکلی با آن تمهیدات، تطبیقی بین روانکاوی اسلامی و روانکاوی غربی انجام بدهیم ولی دیگر آن مسئله عقیم ماند. من وقتی که این کتاب را مطالعه می‌کردم می‌دیدم ـ عجب! ـ بسیاری از دیدگاه‌هایی که او نسبت به اتصال انسان با مبدأ مطرح می‌کند چیزهایی است که خود ما به آن اعتقاد داریم! حالا یک فرد یهودی است [باشد] حالا تا می‌گوییم: «یهودی» یعنی هیچ تمام شد؟! دنیا دیگر به آخر رسید؟! نه! یک یهودی یا یک نصرانی یا یک بودیسم ممکن است مطالبی را بگویند که مطابق با حق و واقع باشد. همهٔ اینها انسان هستند، همهٔ اینها بندگان‌اند و نفس دارند و به مقدار صفا و خلوصشان می‌توانند کسب فیض کنند. کسب فیض فقط اختصاص به بنده و امثال بنده ندارد، نه‌خیر! همهٔ افراد به مقتضای خودشان و نفس خودشان و میزان اتصال و استضعاف خودشان می‌توانند به بعضی از مطالب و مبانی برسند.

خلاصه مواردی بود که من همین‌طور که حواشی یادداشت می‌کردم می‌دیدم که مطلب، مطلب غلطی

---

[1] . پردهٔ صماخ یا پردهٔ گوش (Tympanic membrane)، پردهٔ نازکی است که بین گوش میانی و گوش خارجی قرار می‌گیرد. از این پرده به طبل گوش هم نام می‌برند علتش هم آن است که صدای وارد شده به گوش را تقویت می‌کند و آن را به گوش میانی هدایت می‌کند. این پرده از دو بخش نرم و سخت که حالت انعطاف هم دارند تشکیل شده است. (محقق)

[2] . گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۳۸.

نیست و مسئله درست است ولیکن مطلب مافوقی وجود دارد و آنها را باید مورد توجه قرار بدهیم. خب این دیدگاه اگر در ما پرورش پیدا بکند چقدر قضاوت‌های ما عوض می‌شود! چقدر مسائل فرق خواهد کرد! چقدر به پدیده‌ها و حوادث به دیدهٔ دیگری نگاه می‌کنیم و چقدر دیدگان ما باز خواهد شد! نفس ما چقدر سعه پیدا خواهد کرد و در ارتباط با افراد و اشخاص دیگر دُگم و خودمحور نخواهیم بود و خودمحوری را کنار خواهیم گذاشت و باب حقایق را برای همه باز خواهیم کرد و خود را جزئی از این دریای متلائم خلائق که برای هرکدام از اینها نصیب خاصّ مفروضی وجود دارد می‌بینیم، نه حاکم و مقدِّر و مشرف بر این دریا، درحالی‌که خودمان قطره‌ای بیش نیستیم. تازه اگر آن قطره باشیم!

کیفیت اتصال نفس فلاسفه و حکمای یونان با عالم غیب

لذا ما در مطالب فلاسفه و حکمای یونان به مطالبی برخورد می‌کنیم که این مسائل، مسائلی است که حاکی از کیفیت اتصال نفس آنها با عالم غیب است و به‌واسطهٔ آن اتصال است که مسائل نازل می‌شود. مگر این حکمای یونان در سلسلهٔ تاریخ و بستر خلقت آدمیان نبودند؟! مگر اینها در همان زمان‌هایی نبودند که پیغمبران هم بودند؟! مگر اینها در زمان‌های لقمان و امثال لقمان، موسی، عیسی، ادریس و اینها نبودند؟! مگر آنها انبیاء نبودند؟! خب اینها هم افرادی بودند که متصل بودند و دارای عقل و ارتباط و حال بودند. اینها هم اهل مراقبه و سلوک بودند و به میزان سلوک و صفای خاطرشان مطالب را ادراک می‌کردند. همین‌که اسم حکمای یونان می‌آید، یک‌دفعه می‌گویند که آقا این حرف‌ها و این مطالب و مسائل چیست؟! ما نمی‌گوییم که همهٔ این مطالب صددرصد درست است ولی چه کسی همهٔ مطالبش صددرصد درست است؟! شما بیایید بگویید! کدام فقیهی همهٔ مطالبش صددرصد درست است؟! آن فقیهی که صبح یک فتوا می‌دهد و غروب فتوایش را عوض می‌کند، همهٔ مطالبش درست است؟! آن مفسّری که امروز یک تفسیر می‌کند و فردا تفسیرش را تغییر می‌دهد، همهٔ مطالبی که می‌گوید درست است؟! خب یا این است یا آن است دیگر! اینکه معنی ندارد! چطور شد فقط این چوب و چماق تکفیر باید بر سر حکمای یونان بخورد؟! می‌گویند که اینها مطالبشان از یونان است و خلاف است! نه، مطالب همین الآن [در اینجا هم همین‌طور است] چرا یونان؟! فرض می‌کنید که همین الآن در روز شنبه ۱۴۳۱ در ماه جمادی، شخصی به نام افلاطون هست و می‌گوید که آقا نظر بنده این است. خب شما چه می‌گویید؟! آن آقا می‌گوید که بنده نه اهل یونان هستم و نه اهل غیر یونان بلکه من اهل همین قم و مدرسهٔ فیضیه و همین‌جا هستم. بسیار خب یا حرف تو درست است یا غلط است دیگر! حالا اگر فرض بکنید که زمان به عقب برگردد و یک فقیهی به یونان برسد همین مطالب و همین کتاب‌ها را [ارائه دهد] شما نسبت به او چه نظری می‌دهید؟! فقط زمان در اینجا برداشته شده است. اینجاست که خیلی از مبانی عوض

می‌شود و خیلی از مطالب تغییر پیدا می‌کند و آن پردهٔ تحجّری که دیدگان ما را گرفته است؛ زمان در اینجا آمده و فاصله شده کنار می‌رود و خود اصل و واقع مطلب و حقیقت قضیه و لبّ مسئله برای انسان حاصل می‌شود و دیدگاه انسان را نسبت به واقعیت روشن می‌کند و نفس انسان را برای همه نوع مقابلهٔ با حقایق در همهٔ موارد و همهٔ شئون پذیرا می‌کند. آنچه که مهم است نفس است، نفس باید بخواهد در این مسئله به یک مقام امن و اطمینانی برسد، حالا این مطلب یا درست است یا غلط است. این یک مسئله‌ای است که جایگاه خودش را دارد و یکی می‌آید اثبات می‌کند و یکی نفی می‌کند.

اهمیت قضاوت بی‌طرفانه

آنچه که برای ما از برخورد با این مطالب باید به‌دست بیاید عبارت از آن تأثیری است که این قضایا ابتدائاً باید روی نفس ما داشته باشد؛ یعنی این مسائل به‌عنوان یک مسئلهٔ فلسفی باید باعث بشود که نفس ما به‌نحوی متحول و متغیر بشود که نسبت به تاریخ، اجتماع، مسائل سیاسی، مسائل فقه و اجتهادی و نسبت به هر کسی باید قضاوت بی‌طرفانه‌ای داشته باشیم. من وقتی که این کتاب رساله صلاة جمعه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ شروع به تحشیه کردم آنچه فقط در نظر من بود امام صادق علیه‌السّلام بود و بس! والله العظیم به نفس مبارک امام صادق علیه‌السّلام قسم می‌خورم که وقتی من این کتاب را باز کردم فقط و فقط امام صادق بود و هیچ چیز دیگر نبود. با این دیدگاه شروع به [تحشیه] کردم و بعد به یک جاهایی رسیدم که رفقا به من اعتراض می‌کردند که آقا شما دیگر خیلی دارید ـ حالا آنها این حرف را نمی‌زدند ولی زبان حالشان [این بود] ـ در ارائهٔ مسئله و مقابلهٔ با مطلب جسارت می‌ورزید! الآن رفقایی که حتی به من اعتراض می‌کردند در اینجا هم حضور دارند. [می‌گفتند] که آیا عین عبارت‌هایی که شما اینجا نوشته‌اید را بیاوریم؟! گفتم: ما در مطالب علمی حرفی نداریم و با کسی [تعارف] نداریم، فقط آن که مقابل ما هست امام صادق است والسّلام! ما باید به او نگاه کنیم. پدر ما، ما را به این سمت دعوت کرد و من این حالت و مواجههٔ خودم را [از پدرم می‌دانم]. لذا شما می‌بینید در قضایا و مطالب و پدیده‌ها و حوادثی که اتفاق می‌افتد، من هیچ‌وقت تا آنجایی که خدا توفیق داده باشد ـ ﴿وَمَآ أُبَرِّئُ نَفۡسِيٓ﴾،[1] نه نمی‌توانم بگویم که در بعضی از موارد پای نفس در کار نبوده است اما تا آنجایی که توفیق از طرف او بود ـ این‌طور نبود که ملاحظات دنیوی در کار باشد. اگر ملاحظه‌ای بوده در راستای همان تحصیل رضای او باید انجام بشود نه ملاحظات و مصالح دنیوی. و این حالت را بنده از کیفیت ارتباط و روش سلوکی مرحوم والد نسبت به خودم می‌دانم، اگر کسی نمی‌داند بنده می‌دانم که ایشان من را به

---

[1] . سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳. سرالفتوح، ص ۱۲۴:
«من نگه‌دارندهٔ نفس خود نیستم.»

این نحوه می‌کشاندند و دعوت می‌کردند و راه می‌بردند. یک مقاله ایشان می‌نوشتند بعد به من می‌گفتند که برو ببین در کجای این مقاله اشتباه کردم. بقیه می‌گفتند که خواهش می‌کنیم، این حرف‌ها چیست شما بزرگ‌تر از این هستید! ولی من نه، من می‌گفتم که شاید یک اشتباه کرده‌اند! بلند می‌شدم می‌رفتم مقاله را نگاه می‌کردم و آن اشتباه را به‌دست می‌آوردم و ایشان تصحیح می‌کردند! در مباحثاتمان وقتی که با ایشان بحث و این چیزها داشتیم کاملاً راه را برای یک بحث آزاد برای ما باز نگه می‌داشتند. بله، در یک جا بود که ایشان می‌گفتند: در اینجا دیگر عقلت نمی‌رسد و اینجا مسئله این است. در طرح مسائل اجتماعی و سیاسی مواردی اتفاق می‌افتاد که ما به یک مطلب می‌رسیدم و ایشان می‌فرمودند که گرچه شما این را می‌گویی ولی این‌گونه عمل کن! یعنی دیگر مسئله تمام است. اینجا دیگر مطلب ماوراء بحث مسئله است. لذا اگر غیر مرحوم پدرمان بود می‌گفتم که برو پی کارت بچه! من را که می‌شناسید! ولی اگر ایشان می‌گفتند، می‌گفتم که چشم. ولی قبل از اینکه به این حد برسیم نه! کاملاً مسئله آزاد بود و در برخی از موارد اعتقاد و نظر فقهی ایشان برمی‌گشت! من الآن برای اولین‌بار است که به شما می‌گویم. خب چرا؟! یک مرتبه ایشان به یک نفر این مسئله را گفته بودند و من از او شنیدم درحالی‌که اصلاً برای من مسئله‌ای نبود، من هم مثل سایر افراد هستم. حالا آن طرف خیال می‌کرد که بنده امام پانزدهم هستم! می‌گفت که من از پدر شما راجع به شما شنیدم، گفتم: خب شنیدی [اینکه چیزی نیست] حالا من نه یک نفر دیگر! شما چیز مهمی نشنیده‌ای. گفت که من از پدر شما شنیدم که راجع به شما گفتند که چه اشکال دارد که بعضی از بچه‌ها از پدر بهتر بفهمند. گفت که [منظورشان] شما بودید؟ گفتم که نه‌خیر آقا! بنده خاک طویلهٔ پدرم هم نمی‌شوم، بیخود شما این را برای ما به حساب نگذار، این چیزها در کَتِ ما نمی‌رود! آنچه که دارم از ایشان دارم و آنچه را که می‌فهمم از ایشان می‌فهمیدم و این مسئله تواضع نیست چون در من، تواضع نیست. تواضعی که جنبهٔ نفاق دارد و مردم می‌کنند نه، تواضع خوب است ولیکن نه‌اینکه از آن جنبهٔ حقیقی خودش خارج شود و به جنبهٔ نفاق تبدیل شود! تواضعی که یک لبخندی بزنند و وقتی که یک حرف از آدم بشنوند هم‌چنین اخم بکنند که آدم دو متر آن‌طرف پرت شود، نه، آن تواضع نیست! آن خیمه‌شب‌بازی و تئاتر است، اسمش تواضع است! من در این حرف‌ها نیستم ولی مسئله این است که این کلام ایشان یعنی آقا این فیض الهی جاری می‌شود حالا یا از دریچهٔ او یا از دریچهٔ دریچهٔ دیگری. من به آن شخص گفتم که از کجا [معلوم است که] این مطلبی که به ذهن من رسید از طرف خود ایشان نبوده است؟! شما این را از کجا می‌توانید بفهمید؟! آن بزرگ که نمی‌آید این‌طور بگوید. آنها بزرگ، عزیز، متین، کریم و دارای رفعت هستند و بلند نمی‌شوند [این‌طور بگویند]. شاید آنچه به نظر و به فهم من رسیده او در قلب و فکر من انداخته است منتها خودش را کنار می‌کشد و [می‌گوید که] عجب عجب شما یک مطلبی دارید! آقا دست شما درد نکند! دارید برای ما چیز می‌کنید! کسی که زرنگ باشد می‌فهمد که او الآن [تجاهل می‌کند] و من در این مسئله

دلیل دارم؛ گاهی از اوقات می‌شد ما در یک مسئله‌ای با ایشان بحث می‌کردیم وقتی که به نقطهٔ آخر می‌رسیدیم و صحبتی نبود یک لبخند می‌زدند و آن لبخند همه چیز را به ما می‌رساند و همه چیز را به ما می‌گفت و همه چیز را به ما می‌فهماند. ما آن لبخند را که می‌دیدیم پی کارمان می‌رفتیم بعد از یک مدت معنای آن لبخند را می‌فهمیدیم که آن قضیه چیست.

امکان و عدم امکان اشتباه تعمدی اولیاء

تلمیذ: یعنی تعمداً اولیاء خدا اشتباه می‌کنند؟

استاد: بله، اشتباه نه یعنی [مطّلع] هستند منتها در مقام نفس و در مقام ظهور نمی‌خواهند آن حقیقت را بیاورند. این به‌خاطر ادب است که آنها را با امام اشتباه نگیرند. یک‌وقت مردم نیایند و خیال کنند که [آنها امام هستند]. امام اشتباه نمی‌کند و امام عصمت دارد و این عصمت باید حفظ بشود، وظیفهٔ اوست! فرض کنید که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام تأدباً بیاید بگوید که به من امیرالمؤمنین نگویید! حق ندارد! لقب امیرالمؤمنین باید باشد و خود امام زمان هم نمی‌تواند به خودش امیرالمؤمنین بگوید! امام زمان به ما می‌فرماید که باید به جدّم این لقب گفته بشود. آن حساب تکلیف است و تکلیف الهی جای خود دارد.

تقیهٔ ائمه علیه‌السّلام در مقابل کینه‌توزان

ائمه نمی‌توانند اشتباه کنند، ائمه نمی‌توانند خلاف کنند! وقتی که امام صادق علیه‌السّلام در آن مجلس که نعمان بن ثابت ابوحنیفه حضور داشت آمدند با یک حالت گفتند که مردم راجع به ما چه می‌گویند که ما علم غیب می‌دانیم؟! الآن کنیزم به این حرف من عمل نکرده و می‌خواهم تنبیهش کنم، او خودش را مخفی کرده و دارم دنبالش می‌گردم ولی پیدایش نمی‌کنم. آن‌وقت مردم می‌گویند که ما علم غیب داریم و اطلاع داریم.[1] این الآن یکی از مسائلی است که دارند روی این روایت خیلی مانور می‌دهند ولی خب چرا ذیل روایت را نگاه نمی‌کنیم؟! وقتی که بیرون رفتند و مجلس تمام شد و منقضی شد دو سه نفر از اصحاب ـ یکی از آنها داود بن کثیر بود ـ که تا سر کوچه رفتند و وقتی بقیهٔ افراد رفتند، بعد از ده دقیقه برگشتند و در زدند، خادم گفت: [شما چه کسی هستید؟] گفتند: [از اصحاب امام] هستیم. خادم گفت: داخل بیایید. آمدند و به حضرت رو کردند و گفتند: یا ابن‌رسول الله ما که [شما را] می‌شناسیم، این چه حرفی بود که زدید؟! بعد حضرت فرمودند: این آیه را نخوانده‌اید؟! ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾؟[2] این همان خندهٔ آقا است!

---

[1] . الکافی، ج ۱، ص ۲۵۷، با قدری اختلاف.

[2] . سوره یس (۳۶) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:

حضرت فرمودند که خب فلانی در مجلس بود! اینها این‌طوری نگه می‌داشتند! اگر حضرت بیایند و غیر از آنچه که هست یک چشمهٔ دیگر نشان بدهند خب می‌دانند این مرتیکهٔ بی‌دین لامذهب حرام‌زاده چطور آن احقاد و کینه‌هایی که نسبت به امام در دل دارد غلیان پیدا می‌کند و بلند می‌شود و می‌رود و شروع به چیز کردن می‌کند. [ولی هنگامی که حضرت] این‌طور گفتند، [با خودش می‌گوید که آهان] این مثل خودمان است و از نظر و ارتباطات اجتماعی خیلی ما را کنار نمی‌زند و با ما خیلی فاصله ندارد. والاّ اگر او بنشیند و پنجاه نفر هم نشسته‌اند و حضرت بیاید یک چشمه، دو چشمه، سه چشمه و مدام یکی پس از دیگری نشان بدهد خب این بدبخت همان‌جا بلند می‌شود و صاف پیش منصور می‌رود و می‌گوید که داری چه‌کار می‌کنی؟! مگر نمی‌بینید که در این دنیا چه خبر است؟! داریم با چشم خودمان می‌بینیم دیگر. نمی‌توانند یک نفر را ببینند که دارد دو کلمه حرف می‌زند! تا وقتی کسی حرف نزده نه باکی هست و نه فلان، هیچ! همین‌که آمد و دوتا کلمه حرف زد و یک پلّه از خودشان بالاتر رفت، [می‌گویند که] هان چیست؟! چه کسی است؟! از کجاست؟! این را قبول ندارد؟! آن را قبول دارد؟! مرام و مکتبش چیست؟! جد و آباء و عمه و خالهٔ او کیست؟! به‌خاطر اینکه آمد یک حرف را کمی بالاتر زد و دو نفر بیشتر به او توجه کردند.

نفس، نفس است دیگر فرق نمی‌کند! چه شما روی این نفس کلاه بگذارید و چه عمامه بگذارید، یکی است! عمامه باعث تطهیر نمی‌شود والاّ جناب عمر سعد هم عمامه داشت! جناب یزید که آمد پسر پیغمبر را کشت، ایشان عمامه داشت! همین آقای ابن زیاد که آمد آن مسائل را انجام داد، عمامه داشت! اینها همه عمامه داشتند؛ شریح قاضی، کسروی و سید ضیاءالدین طباطبایی عمامه داشتند، سید نصرالله تقوی و سید حسن تقی‌زاده عمامه داشتند دیگر! اگر قرار باشد عمامه بیاید انسان را تطهیر بکند، آدم از فردا عمامه می‌گذارد و بعد هم مستقیم به بهشت می‌رود! نه آقاجان! عمامه این کار را نمی‌کند. عمامه تازه وسیله است برای اینکه آنچه که در نفس هست بتواند ظهور و بروز پیدا بکند!

معنای تقیه

امام صادق علیه‌السّلام در آنجا با این عملشان تقیه کردند؛ تقیه یعنی انجام دادن یک فعلی برای حفظ و صیانت از مصالح اخروی با پوشش غیرواقعی و غیرحقیقی. حضرت می‌فرمایند: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ﴾ من از ملک و ملکوت تا روز قیامت را خبر می‌دهم آن‌وقت نمی‌دانم که کنیزم رفت پشت پستو مخفی شده است؟! این مسئله خنده‌دار نیست؟!

«... و ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

مثل افلاطونیه؛ سلسلهٔ علّی از علم عنایی

در باب مثل افلاطونیه امروز بحث را [شروع می‌کنیم] إن‌شاءالله بقیه برای جلسهٔ بعد باشد. مثل افلاطونیه مسئله‌ای است که به سلسلهٔ علّی از علم عنایی برمی‌گردد؛ یعنی اصل و حقیقت این پدیده و تفکر مثل افلاطونی ـ که در بعضی از تعابیر از او به مثل الهی هم تعبیر شده ـ به علم عنایی برمی‌گردد که علم عنایی در ذات الهی قبل از تکوّن عالم خلق به چه چیزی تعلق گرفته است و این وجود علمی اشیاء در ذات الهی به چه نحو بوده است. خب شکی بر این نیست که بالأخره عالم کون و فساد محتاج به بستر زمان است و زمان یکی از علل موثرهٔ در این تکوّن است همان‌طوری‌که مکان هم به همین کیفیت است و طبعاً زمان حقیقت متدرّجُ الحصول است و باید این حقیقت، حقیقتی باشد که در انمحاء آن و تولد و تکوّن آنِ بعد باشد و از این انمحاء و تکوّن جدید تعبیر به فساد آورده می‌شود که البته تعبیر صحیحی نیست و راجع به این مسئله إن‌شاءالله عرایضی هست گرچه مطالبی را که در باب حرکت جوهری عرض کردیم و اختلاف این مبنا با آنچه که مورد نظر است در ادراک صحیح این فصل بسیار موثر خواهد بود؛ یعنی کیفیت ارتباط ربط بین حادث و قدیم در قضایا و در پدیده‌ها و همین‌طور در ادراک صحیح از حرکت جوهریه و در اشکالی که بر حرکت جوهریه هست بر مبنایی که عرض شد، این مسائل ما را بسیار کمک خواهد کرد تااینکه ببینیم آیا آنچه را که این بزرگان به‌عنوان مُثل الهی در علم عنایی حق مطرح کرده‌اند به همین کیفیت است یااینکه صورت و شکل دیگری دارد؟

تمیز ولیّ از غیر ولیّ

تلمیذ: اگر ولیّ تأدباً اشتباه کند، تمیز ولیّ از غیر ولیّ برای شخصی که جاهل به ولایت است چگونه است؟

استاد: آن کسی که ولیّ است اگر در یک جا اشتباه بکند در صد جای دیگر درست می‌کند و برای آن کسی که بخواهد به حق برود، او خودش آنچه را که در جای خودش باید مطلب به او برسد خواهد رساند و اینجا دیگر اشتباه نمی‌کند و در ضمن می‌آید برای اینکه خود او نسبت به راهش دچار تزلزل نشود یا نسبت به اطرافیان و اجتماع دچار مفاسدی نشود در بعضی جاها اشتباه هم می‌کند ولی برای کسی که می‌خواهد به‌دنبال مطلب و به‌دنبال حق برود و هم‌چنین در عرضهٔ شخصیتی خودش به‌عنوان فردی که اطلاعی مافوق اطلاع سایرین دارد نه، ممکن است مطالبی را بیان کند و این‌طور نباشد که همیشه در مقام خفا باشد. آن دیگر تشخیصش با خودش است که در کجا اشتباه کند و در کجا به همان باطن و واقع خودش عمل کند. ما نمی‌دانیم چون ملاک در دست ما نیست که بفهمیم او الآن در اینجا تعمداً این اشتباه را کرده یا نه. آنچه را که با ملاک در دست ما هست آن ملاکاتی است که بیان کردند؛ اتصال قلب یا اطلاع بر مسائل علمی باید به حقیقت و واقعیت

خودش باشد گرچه حالا اصطلاح و اینها را هم [حفظ] نداشته باشد و رعایت موازین شرع در رفتارها و در فراز و نشیب‌ها باید باشد.

مثلاً یکی از مواردی که همه می‌دانند، چه مطالبی قبلاً راجع به افراد صحبت می‌شد و چه مسائلی مطرح می‌شد و چه قضایایی نسبت داده می‌شد که فلانی کیست، چطور است، اتصال دارد، از عالم غیب خبر دارد و عارف کذا و کذا است، ولی در قضایا و مسائلی که اتفاق افتاد همه دیدند که مسائل نفسانی عمل شد! یعنی روشن‌تر از این دیگر چیزی نبود؛ یعنی اگر این را نفهمیم اصلاً به‌طورکلی باب بسته است! یعنی برای بنده بعد از ۵۴ سال اگر این قضیه [روشن نباشد] و بگویند که نه شما نفهمیدید، خب اگر من نفهمیدم یعنی هیچ کسی در این عالم نمی‌فهمد!

منشأ اعمال و افعال ظاهریه

تلمیذ: مسائل نفسانی از معاملات شرعی جداست؟ چون بحث ولایت مافوق شرع است دیگر و با ملاک شرعی که نمی‌شود ولایت را فهمید؟

استاد: نه، حقیقت ورود ملاکات شرع در نفس آن شخص، و شرع هم که شرع ظاهر نیست؛ منظور از شرع اتصال نفس و سرّ و ذات با ملاکات واقعیّه است که براساس آن اتصال، اعمال ظاهریه و افعال ظاهریه نشئت پیدا می‌کند و وقتی که شما با او نشستید و حالات و رفتار خودش را در موارد مختلف متفاوت دیدید در آنجایی که یک قضیهٔ خوشایند پیدا می‌شود لبخند تا بناگوش می‌آید و شروع به تواضع می‌کند و صحبت و ما نیستیم و...! ولی وقتی در آنجایی که برخلاف می‌آید چنان این ابرو هفت پیدا می‌کند که اصلاً یک وضعیت خاص تشکیل می‌دهد و کسی هم با جناب‌عالی دیگر نمی‌تواند حرف بزند و تا یک حرف بزند خفه شو و برو گم شو نصیبش می‌شود خب معلوم می‌شود که بابا همه کشک است و همه بیخود است! شما وقتی که آمدی عمل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را مقایسه کردی و آمدی معاویه را دیدی، حالا معاویه بیاید بگوید که من ولیّ خدا هستم! شما از کجا می‌فهمید؟! شما در دربارش می‌روید خب جلوی شما که عرق نمی‌خورد! حالا آن یزید می‌خورد ولی معاویه که جلوی شما نمی‌خورد، پشت سر می‌رود می‌خورد! می‌بینید که عمامه دارد بسیار خب. عبا می‌اندازد و ریشش هم تا اینجا [پایین] آمده است، این‌هم از این‌طرف. در مسجد هم می‌رود نماز می‌خواند یک ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[1] می‌گوید که شش‌تا مثل شما نمی‌تواند بگوید! قشنگ نماز را با تمام اینها می‌خواند و بعد هم دست در جیبش می‌کند و به این و آن پول می‌دهد و به فقرا انفاق می‌کند! این چیزهایی که انجام می‌دهد [می‌بینید و می‌گویید که] عجب آدم خوبی است! می‌گویند که معاویه فلان است، ما که والله

[1] . سوره فاتحه (۱) آیه ۷.

چیزی ندیدیم!

حالا یزید نه، آن یزید از آن اول معلوم بود که عرق‌خور، میمون‌باز، سگ‌باز، اهل شطرنج و این چیزها بود ولی معاویه خیلی پدرسوخته و کلک و حقه‌باز بود عین منصور دوانیقی و مأمون بوده است. این مأمون مأمون مأمون خیلی آدم چیزی بود! اتفاقاً آدم عالمی هم بوده است مأمون فاضل بود! وقتی که شما می‌روید این چیزها را می‌بینید خب این قضایا اتفاق می‌افتد و شما یک‌دفعه با او در جنگ می‌روید و می‌بینید که هنوز نیامده [آب را] بست! تا می‌بندد [می‌گویید که] هان! چرا بست؟! چرا مردم و حیوان‌ها باید تشنه باشند؟! خب این با مبنای شرع نمی‌خورد. کارها را نگاه می‌کنی و می‌بینی که با مبنای شرع نمی‌خورد. آنجا دیگر اتاق جنگ است، آنجا دیگر روی تخت سلطنت و پادشاهی، بذل و بخشش، نماز و ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾ خواندن نیست! از این‌طرف این را نگاه می‌کنی. از آن‌طرف می‌بینی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دستور می‌دهد که بروند و [آب را] باز کنند. وقتی باز می‌کنند می‌گوید که نه اینها باید مثل ما [از آب استفاده کنند]! هان! یک‌دفعه می‌بینی او مروّت، مردانگی، انصاف و عدالت به جانش رفته و به جان او نرفته است و آن تظاهر بود!

لزوم تفکر بر روی جریان عمروعاص

می‌آیی [رفتار ایشان] در ارتباط با عمروعاص [را می‌بینی]. خیلی باید روی این جریان عمروعاص فکر کنید. من این را در جلد سوم [اسرار ملکوت] از مواردی که راجع به تشخیص ملاکات است، می‌آورم. خلاصه روی این قضیه باید فکر کرد. جریان عمروعاص یک جریان عادی نیست، جریانی است که می‌تواند آدم را به خیلی از جاها برساند؛ یعنی این قضیهٔ عمروعاص قضیه‌ای است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با زدن یک شمشیر جنگ صفین را تمام می‌کرد [ولی] او این کار را انجام نمی‌دهد! و با این انجام ندادن جنگ را بر علیه خودش تمام می‌کند. با این ضربه نزدن! اینجا می‌فهمیم که نه! این قضیه از قضیهٔ بستن آب مهم‌تر است! در قضیهٔ بستن آب حالا می‌شد این بجنگد و آن بجنگد و یک طوری مسئله را [تمام کرد] ولی این دیگر یک مسئله‌ای است که نمی‌شود کاری کرد.

اینجا تا شما این را از امیرالمؤمنین دیدید باید پشت سر او راه بیفتید. وقتی در خیمه آمد هان؟! یا علی چه بود؟! آدم رند و آدم کیّس اینجا یقه را می‌گیرد! یقهٔ امیرالمؤمنین را باید اینجا گرفت! یا علی این قضیه چه بود؟! باید برای ما روشن کنی! خلاصه ما دیدیم! خب آن عمروعاص هم مثل معاویه ریش داشت. بابا مگر تو به مردم نمی‌گویی که منِ عمروعاص از اولیای خدا هستم! و من چه هستم، من فلان هستم، من پیغمبر را ادراک کردم و من جزو اصحاب بودم! عمروعاص [جزو اصحاب] بود دیگر! خیلی خب پس چرا شلوارت را پایین کشیدی؟! [عمروعاص می‌گوید] صدایت درنیاید هان! بیا این کیسهٔ پول را بگیر و پشتش هم این شمشیر

است ـ همه‌جا همین هست هان! ـ اول پول را بگیر، شمشیر هم هست! اگر نفر دوم از تو بشنوم آن شمشیر در کار می‌آید! خیلی خب تمام شد خداحافظ شما! تو دیگر ولیّ خدا و آدم درست و حسابی نیستی! حالا سراغ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آیی که [بدانی] این قضیه چه بوده است! اینجا می‌روی. آن‌وقت امیرالمؤمنین اگر بگوید که نه، اهلش هستی می‌آید بیان می‌کند و می‌گوید که بابا تمام این جنگ‌ها برای رسیدن به اوست!

امام علیه‌السّلام مسلط بر نفوس و مشرف بر حقایق و بواطن

تلمیذ: برای ما که دور هستیم می‌شود از دور تاریخ را بررسی کنیم ولی آن افرادی که در محضر مولا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بودند طبق فرمایش جناب‌عالی باید یک چند سال بی‌طرفانه نگاه به قضایا می‌کردند بعد ولایت حضرت را می‌پذیرفتند؟

استاد: نه، چند سال نمی‌خواهد آقا! یک هفته با امیرالمؤمنین بودن می‌رساند! یک هفته! چند سال؟! یک ساعت! شما یک ساعت با امیرالمؤمنین بی‌طرف بنشین آن که باید بیندازد، می‌اندازد! بله! یک ساعت بی‌طرف! نیم ساعت! ماه‌ها نمی‌خواهد! از هر اشارهٔ ابرویش یک علامت به انسان می‌رساند از هر خنده‌اش یک نشان به انسان یاد می‌دهد، از هر کلامش، از هر خطورش، از هر حرکتش، از هر در زدنش و از هر آوردنش [مسائلی به انسان یاد می‌دهد]. اولیاء خدا نیاز ندارند. اینکه می‌گویند: «افراد باید مدت‌ها بنشینند»، برای امثال ما و عوام و فلان است والاّ اگر انسان بلند شود برود پیش امام علیه‌السّلام بنشیند [متوجه می‌شود]. آخر ما داریم امام را با خودمان مقایسه می‌کنیم! بابا امام ولیّ است! ولیّ مسلط بر نفوس و ضمائر است، ولی مشرف بر حقایق و بواطن است. امام صادق علیه‌السّلام مشرف است و تمام زوایای مخاطب در دست اوست، وقتی احساس بکند بر اینکه او به‌دنبال مطلب است، یک نگاه می‌کند، همان یک نگاه، از هزارتا شقّ‌القمر برای آن فرد بالاتر است. مسئلهٔ امام [فرق می‌کند]! اینکه می‌گویند: بلند شویم بگردیم به‌خاطر ضیق خناق است. به‌خاطر اینکه فردا هر کسی نیاید بگوید که بنده هم یک نظر انداخته‌ام و من هم این کار را می‌کنم! این‌همه شعبده‌باز و حقه‌باز و منافق و این حرف‌ها وجود دارد دیگر!

البته بنده بیش از این نمی‌گویم که ما بعد از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ چه دیدیم! این حرف‌ها را برای این زدم. آن افراد غریبه‌ای که می‌گفتند که ما بر نفوس و ضمائر و مسائل اطلاع داریم و با این حرف‌های خودشان فریفتند و گول زدند و به انحراف کشاندند، چطور نفهمیدند آن وقتی که دارند از آنها [بهانه] می‌گیرند بفهمند؟! چطور که آن چیزهایی که الآن مخفی شده و دارد از اینها [بهانه] می‌گیرد را نفهمیدند؟! هان؟! این به گفتن که نیست که آدم [فقط] بگوید که ما اشراف بر نفوس داریم! شما که اشراف بر نفوس دارید چطور غرض آن میزبانت را نفهمیدی؟! چطور نفهمیدی برای اینکه افراد را به جاهای دیگر بکشانند، دارند چه دام‌هایی می‌اندازند؟! مگر نمی‌گوییم؟! مگر مدعی نیستیم؟! من به یکی از این افرادی که همین مطالب را می‌گفت ـ

دیگر جلوی ما که نمی‌تواند معلّق بزند! ما که دیگر جزو کار قضیه هستیم ـ گفتم: مگر شما مشرف نیستید؟! گفت: بله. گفتم: من یک نیتی کردم! چه نیتی کردم؟! هرچه چرتکه انداخت [دید نمی‌شود]! خب این چه حرفی است داری می‌زنی آقا؟! چه مسائلی داری می‌گویی؟! خب هر چیزی یک حسابی [دارد]! امروز توانستیم دو نفر را بفریبیم اما فردا این فریب و حیلهٔ ما رو می‌شود! برای فردا چه فکری کردی؟!

تلمیذ: فی‌الجمله نمی‌توانند؟ مثلاً در مقام تلویح باشند و بگوید که بعضی وقت‌ها این حال برای ما به‌دست می‌آید، خب ما که نمی‌فهمیم.

استاد: عمهٔ بنده هم همین‌طور است! یک شب خواب می‌بیند فردا [نمی‌بیند]، چه کسی است که نبیند؟! بله فی‌الجمله پیدا می‌شود! ولی حالا یک وقتی فرض کنید که در صدتا مورد دوتا مورد است! یک وقتی می‌بینید در صدتا مورد، دو مورد این‌طرفی است و ۹۸ تای آن چرت است، پنجاه یا شصت‌تای آن چرت است! بله شما یک وقت یک خوابی می‌بینید، برای من هم گاهی اوقات از این تصوّرات و تخیّلات و این حرف‌ها پیدا می‌شود، برای شما هم پیدا می‌شود، برای هر کسی این مسئله هست. این غیر از این است که انسان در ارتباط با ولیّ الهی ببیند که نه، این‌طرف این است و او این کاره است! وقتی که فهمید این کاره است حالا در یک جایی می‌بینی که یک‌دفعه اشتباه کرد، او دیگر نمی‌آید اساس را ازبین ببرد، می‌گوید که نه، اشتباه به یک جهتی بوده و یک علتی داشته است. خود آدم هم می‌فهمد و رد می‌کند و رد می‌شود. والاّ اگر آدمی باشد که یک اشتباه یک درست، یک اشتباه ... خب من هم خودم همین هستم دیگر! یک اشتباه یک درست دوتا اشتباه یکی درست سه‌تا اشتباه یکی درست خب از اینها که إلیٰ‌ماشاءالله در عمرمان دیدیم! بیچاره‌ها نه ادّعای ولایتی کردند و نه چیزی!

بنده کسی را می‌شناختم که در همین‌جا [بود] و شما هم می‌شناختید به رحمت خدا هم رفته است؛ خب هر استخاره‌ای که می‌کرد [همه چیز را] می‌گفت. خود بنده هم در مجالسی حضور داشتم افرادی می‌آمدند و از سیر تا پیاز آن مورد را می‌گفت. یک موردش هم من نشسته بودم یک شب جمعه‌ای بود، دو سه نفری بودند، خیلی با آنها چیز [مراوده] نداشت، یک جوانی آمد و گفت که من یک دختری را می‌خواهم، پدر و مادرم هم مخالف هستند می‌خواهم ببینم بالأخره می‌توانیم [وصلت را] انجام بدهیم یا نه؟ او یک کاغذ درآورد و یک اعدادی را شروع به نوشتن کرد، دو سه دقیقه طول کشید ـ حالا می‌گویید که ولیّ خدا کیست؟! به من هم بدهید [بلد هستم که انجام دهم] ـ یک چیزهایی نوشت گفت که موردی که شما می‌خواهید بروید [و با او وصلت کنید] چشمش این‌طوری است و یک سیاهی در سفیدی چشم چپ او هست. یک‌دفعه آن جوان دهانش همین‌طور باز ماند! خب در کجای این کاغذ سیاهی چشم او آمده است؟! مگر این آیینه است که چشم این دختر را در فلان شهر نشان بدهد؟! [در ادامه گفت] و یک عیب دیگری دارد و در ضمن بدان که الآن کلیهٔ سمت چپ او ناراحت است فوراً به دکتر مراجعه بکن و [درمان] کن! و این برای تو خوب است بعد از یک

ماه دیگر یک قضیه بین فامیل او و فامیل تو پیش می‌آید و این نقار برطرف می‌شود و این وصلت انجام می‌شود، غصه نخور! خب همین‌طور شد. شما از یک ولیّ خدا دیگر چه می‌خواهید بالاتر از این چه می‌خواهید؟! بیچاره نه می‌گفت که من ولیّ خدا هستم نه هیچی دیگر هیچی نمی‌گفت. حتی راجع به بنده هم گفت! خوب است؟! من دیگر توضیح نمی‌دهم. چیزی را که من از او پنهان کرده بودم را خودش گفت، البته یک جای دیگر سر او تلافی‌اش را درآوردم! گفتم که برای من ... . داشتیم جایی می‌رفتیم، من متوجه یک جهتی بودم، یک‌دفعه او گفت: بله دیگر! آدم فکرش اینجا و آنجا می‌رود و این [حرف] و آن [حرف] را می‌گوید و فلان! گفتم که حالا باشد! صبر کن ما هم آنجایی که تو نمی‌خواهی کسی بفهمد [می‌گوییم که در ذهنت چه خبر است]! ولی وقتی همین شخص را ملاحظه می‌کنم می‌بینیم که در آنجایی که باید تسلیم تقدیر خدا باشد به یک‌طور دیگر عمل می‌کند! تمام شد! این آدم خوب و صالح است ولی آن یک مسائل دیگر است. حالا آدم می‌آید او را نسبت به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌بیند و می‌گوید که این ولیّ است!

اینکه می‌گویم که ملاکات شرع در نفس او حک شده باشد و اتحاد به‌نحو وحدت و عینیت پیدا کرده باشد، آن خودش را نشان می‌دهد! آن نیازی به این مسائل و برخوردها و جهت‌گیری‌ها ندارد. یک ملاک شرع من به شما بگویم؛ اگر کسی در حال خطبه کردن[1] باشد کراهت دارد انسان در آن خطبه دخالت کند و وارد این خطبه شود،[2] وقتی که بنده با چشم خودم می‌بینم که یک هم‌چنین قضیه‌ای انجام گرفته، چه بگویم؟! تمام شد! این چیزی است که در توضیح‌المسائل این را نوشته‌اند که وقتی پسری یک موردی را می‌خواهد و صحبت هم شده و هردو طرف بر این مسئله متمکّن شدند؛ یعنی قرار گرفته‌اند، یک شخصی بلند شود بیاید بگوید که نه آقا آن دختر را برای پسر من بدهید و بروید برای او چه‌کار کنید! خب معلوم است بابا اینها دکان و دستگاه است دیگر! اینکه دیگر نیازی به رمل و اسطرلاب انداختن ندارد! این قضیه روشن است. ولی در یک جای دیگر همین ولیّ الهی که می‌بینید، برای فرزند خودش آن‌چنان عمل می‌کند که انسان می‌گوید که این اصلاً قصد دشمنی با من را دارد والاّ این‌طور عمل نمی‌کرد؛ یعنی به‌نحوی برخورد، برخورد عادلانه و از روی واقع و حق است که اصلاً به ذهن انسان خطور نمی‌کند که او می‌خواهد جانبی بگیرد و فقط رعایت مصلحت و مشیّت الهی را در اینجا برای خودش درنظر قرار می‌دهد.

حقیقت صدق اولیاء الله

بابا آدم یونجه نخورده است و می‌فهمد! آنچه که برای ما ارزش داشت حالات مرحوم آقا اخبار از غیب

---

[1] . لغت‌نامه دخدا: «خِطْبَه: خواستگاری زن.»

[2] . المبسوط، ج ۴، ص ۲۱۸؛ جواهر الکلام، ج ۳۰، ص ۱۲۴.

و اینها نبود! اخبار از غیب را از دیگران هم شنیدم، خیلی از افراد هستند؛ حالا [مثلاً] سه‌تا درست و یکی [اشتباه]، از این‌طور مسائل هست. آنچه را که برای ما مهم بود، تست کردن ایشان در این موارد بود که می‌دیدیم که این نفس، نفسی است که با عالم ملاکات وحدت پیدا کرده و مخلَص شده است نه مخلِص! متواضع نیست! حقیقت او حقیقت صدق شده است! این برای ما ارزش داشت ولی با غیر از اینها ارزش ندارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد